



به بهانه نام من نیز یاد امام می کرد...

۳

«شهید سعیدی در قامت یک پدر» در گفت و شنود
شاهد یاران با حجت الاسلام سید روح الله سعیدی

آخرین فرزند خانواده، هنوز هم حلاوت همنام بودن با امام را با اشتیاقی زائد الوصف توصیف می کند. شهید سعیدی که از هیچ امکان و بهانه ای برای یادآوری نام امام خودداری نمی کرد؛ کوچک ترین فرزند خود را «روح الله» نامید تا از این طریق نیز شعله عشق به آن مراد و مبارزه با ظلم را روشن نگاه دارد.

از جمله اینکه ابوی وصیت کرده بودند: «از آیات ۱۵۲ تا ۱۵۷ از سوره دوم غفلت نکنید». قرآن را باز کردیم و دیدیم سوره بقره است و این آیات در مورد مسئله عروج الی الله است و از جمله این آیه شریفه در آنجا هست که: «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا، بل احياء عند ربهم یرزقون». آقایان علما متوجه شدند که ایشان را شهید کرده اند. شهید مطهری و شهید مفتاح با خواندن این عبارات، سرشان را روی شانه یکدیگر گذاشتند و با صدای بلند گریه کردند و مجلس حالت بسیار عجیبی پیدا کرد. بعد هم اعلام کردند که ایشان را شهید کرده اند. این از جمله زیرکی هایی بود که آن شهید بزرگوار داشتند و به این وسیله توطئه رژیم را خنثی کردند و اعلام فرمودند که مرا شهید خواهند کرد.

برخورد ایشان با مردم چگونه بود؟

بسیار صمیمانه و دلسوزانه، به خصوص در مورد قشر محروم و مستضعف اهتمام خاصی داشتند. منزل، وسعت چندانی نداشت، ولی چون مرحوم ابوی نماینده حضرت امام در تهران بودند، رفت و آمد به خانه ما زیاد بود. ما تا آنجایی که می شد مایحتاج مردم را در فصول مختلف سال در منزلمان جمع آوری و بعد بین محرومین تقسیم می کردیم. یادم هست در آن زمان امکانات بسیار کم بود و مردم در فشار بودند. این طور نبود که این همه وسایل گرمازا وجود داشته باشد. نفت را چپاول می کردند، ولی به مردم خیلی سختگیری می کردند. مردم فقیر نفت نداشتند و مجبور بودند منزلشان را با زغال، گرم نگاه دارند. کیسه گونی های خاکه زغال و زغال را تقسیم می کردیم. یک روز مرحوم ابوی داشتند در کوچه می آمدند که به پسر یکی از همسایه ها برخوردند که در طبقه سوم یکی از خانه های محله مستاجر بود. این پسر با ما همبازی بود. مرحوم ابوی به او گفتند: آقا

ابا عبدالله (ع) به قدری اشک می ریختند که تمام محاسنشان خیس می شد. از لحاظ سیاسی ایشان بسیار زیرک و زرنگ بودند. نمونه ای را عرض می کنم. رژیم ستمشاهی می خواست این جنایت خود را مخفی نگه دارد و شهادت ایشان را انکار کند و این طور القا کند که ایشان به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند. مرحوم ابوی هم به فراست دریافته بودند که آن ها می خواهند ایشان را به شهادت برسانند و در عین حال این مسئله را مخفی کنند، لذا وقتی ایشان را به شهادت رساندند و مخفیانه به خاک سپردند، علمای بزرگی همچون شهید آیت الله مطهری، شهید آیت الله مفتاح، مرحوم آیت الله طالقانی و عده دیگری در منزل ما جمع شدند. شهید مطهری در کنار شهید مفتاح نشستند و فرمودند: «وصیتنامه ایشان هست که برای من بیاورید؟» ما هم قرآنی جیبی را که ایشان وصیتنامه شان را پشت آن نوشته بودند، آوردیم. در آنجا چند فراز داشت،

با اینکه ایشان بسیار فعال بودند، به زندان می افتادند و گاهی چندین ماه در کشور کویت یا جاهای دیگر تبلیغ می کردند و از ما دور بودند و ساواک هم دائماً در تعقیب ایشان بود، با همه این احوال که ایشان خیلی کم در منزل حضور داشتند، ما خانه خیلی صمیمی و گرمی داشتیم و نظم خیلی خوبی هم بر خانه ما حاکم بود.

پدر بزرگوارتان به خاطر شدت علاقه ای که به حضرت امام داشتند، نام شما را روح الله گذاشتند. به عنوان کوچک ترین پسر شهید آیت الله سعیدی از نخستین خاطراتی که از پدر دارید، صحبت کنید.

تولد حقیر در سال ۴۴ و درست مصادف بوده با روزی که حضرت امام از ترکیه به نجف تبعید شدند. می دانید که حضرت امام دوبار تبعید داشتند؛ یک بار از ایران به بورسای ترکیه و دیگر از ترکیه به نجف. یک سال در ترکیه بودند و بعد به نجف تبعید شدند و من همان روز به دنیا آمدم و پدر به خاطر عشق و علاقه شدیدی که به امام داشتند، لقب مرا روح الله گذاشتند. الان هم دستخط ایشان موجود است که پشت شناسنامه، این حادثه را مرقوم فرمودند که من ایشان را به همین جهت ملقب به روح الله کردم و در یکی از نامه هایشان به حضرت امام، در میان مطالب دیگر اشاره کرده بودند که: «خداوند به من پسری عنایت فرموده و من لقبش را روح الله گذاشته ام.» اسم شناسنامه ای من سید جعفر سعیدی است.

از ابعاد شخصیتی پدر بزرگوارتان نکاتی را ذکر کنید. ایشان شخصیت جامعی بودند، یعنی هم از لحاظ ارتباطشان با خداوند و توسلانی که نسبت به اولیای خدا و معصومین (ع) داشتند، عبادتشان بسیار پر بار بوده و مادرمان می فرمایند که ایشان از سن ۱۵ سالگی نماز شبشان ترک نشده و من همین مطلب را از مادر بزرگم هم شنیده ام که ایشان به عبادت های خالصانه، بسیار اهتمام داشتند. وقتی نام مقدس امام حسین (ع) برده می شد، بسیار متأثر می شدند و در سخنرانی هایشان این ارادت، بسیار مشهود بوده. به طور متواتر از دیگران شنیده ام و خودم هم در عالم کودکی ناظر بودم که هنگام سخن گفتن درباره

رضا! شما امسال برای زمستان زغال دارید؟ امکانات دارید؟ چه چوری خودتان را گرم می‌کنید؟ ایشان جواب می‌دهد: «نه حاج آقا! ما چیزی نداریم چیزی برای ما نیآورده‌اند و پدر ما هم نیست،» مرحوم ابوی بسیار متأثر می‌شوند. به محض اینکه آمدند منزل، بدون اینکه به کسی چیزی بگویند و یا امر کنند، با آن جایگاهی که به عنوان نماینده تام‌الاختیار امام در تهران داشتند، کیسه‌گونی را گذاشتند روی دوششان و بردند به طبقه سوم آن خانه برای آقا رضا. اینها به شدت متأثر شده بودند. هنوز هم که هنوز است وقتی از این خاطره یاد می‌کنند، اشک از چشم‌هایشان جاری می‌شود. رفتار خیلی خوبی با مردم داشتند. خیلی با آنها صمیمی بودند. ایشان در مسجد، هم برای بزرگ‌ترها، هم

باشند. واقعاً همان طور که حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «اغتنمو الفرض و انها تمر مر السحاب» فرصت‌های خود را غنیمت بشمرید که همانند ابر گذرا هستند. یکی از مواردی که وقت مردم در خانه‌هایشان خیلی گرفته می‌شود این است که برای پیدا کردن یک ابزار یا یک کتاب یا هر چیزی، ساعت‌ها جستجو می‌کنند. ایشان یک قانون کلی در خانه گذاشته بودند که بسیار در وقت صرفه‌جویی می‌شد، به این شکل که می‌فرمودند با کمک همدیگر برای هر چیزی یک جایی را معین کنیم. مثلاً کتاب‌ها باید موضوع بندی شوند. دفترها را باید فلان جا بگذاریم، ورق‌های چرتکویس را کجا بگذاریم و همه چیز به همین ترتیب جا و مکان مشخصی داشت. ایشان این قانون را حاکم کرده بودند که در منزل ما



برای جوان‌ها، هم برای خانم‌ها و هم برای بچه‌ها کلاس داشتند. همیشه سفارش می‌کردند که حضور جوان‌ها در مسجد باید پررنگ باشد و به آنها جایزه می‌دادند، در حالی که خودشان از نظر مالی به شدت در تنگنا بودند. کسی جرئت نداشت برای منزل ما وجوهات بیاورد، چون ساواک اینها را شناسایی می‌کرد و مزاحمشان می‌شد و مزاحمت ساواک هم خیلی گران تمام می‌شد. اگر یکی از اینها را می‌بردند، تا شش ماه شاید هیچ خبری از او نمی‌شد. مردم می‌ترسیدند به منزل ما بیایند و وقتی کسی وجوهات بیاورد، بدیهی است که ایشان با چه زحمتی این کارها را انجام می‌دادند و مثلاً به جوان‌ها جایزه می‌دادند، امور مسجد را اداره و به محرومین کمک می‌کردند. خانم دباغ که مستحضر هستید که در پیروزی انقلاب بسیار سهیم هستند، یکی از شاگردان ابوی ما بودند. یادم هست که ایشان چقدر مشتاقانه در این جلسات، شرکت و استفاده می‌کردند. از شیوه‌های تربیتی ایشان در مورد فرزندان‌شان نکاتی را بازگو کنید.

هرکسی هر چیزی را از هر جایی بر می‌داشت و استفاده می‌کرد، باید آن را سر جاییش می‌گذاشت و حق نداشت جاییش را عوض کند. همین بی‌نظمی‌ها کلی وقت از همه تلف می‌کند.

این قوانین را چگونه اجرا می‌کردند؟

با بینش و فرهنگ سازی. ایشان سرگذشت پیامبران و اولیای خدا را از حیث نظم برای ما بیان می‌کردند که این‌ها چقدر منظم بوده‌اند. مثلاً گفتار حضرت علی (ع) را برای ما بیان می‌کردند که ایشان بسیار به نظم سفارش می‌کردند و خودشان هم بسیار منظم بودند. در آن زمان، تازه کتاب‌های قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب آقای مهدی آذر یزدی منتشر شده بود. ایشان همان چاپ اولش را برای ما گرفتند و اینها در روحیه ما تأثیر خیلی خوبی داشت. ایشان و مادرمان اینها را برای ما می‌خواندند. کتاب کلبه و دمنه را برایمان تهیه کرده بودند که دشوار بود و نمی‌توانستیم بفهمیم و ایشان برای ما توضیح می‌دادند. شاهنامه فردوسی را با بهترین چاپ، در قطع بزرگ و زیبا، با نقاشی‌های عالی تهیه کرده بودند و اینها را در کنار قرآن و احادیث برای ما توضیح می‌دادند. از بوستان و گلستان و آثار جناب سعدی برایمان می‌گفتند.

پس بسیار اهل ذوق بوده‌اند.

ایشان شخصیت بسیار جامعی داشتند. برایمان کتاب می‌خواندند، ما را برای تفریح به جاهای خوش و آب و هوا می‌بردند. ایشان با اینکه سن زیادی نداشتند که شهید شدند، اما مجتهد و با شاگردان ممتاز حضرت امام و آیت‌الله بروجردی بودند و با آن همه مشغله‌ای که داشتند، این کارها را هم برایمان می‌کردند. یادم هست ما را به کرچ که آن روزها

یکی از بهترین تفرجگاه‌ها بود و به دماوند و ورامین می‌بردند. ورامین آن زمان خیلی خوش آب و هوا بود. متأسفانه به طبیعت رحم نکردند. پدر، ماشین کرایه می‌کردند و ما را می‌بردند. آنجا به قدری آب و هوای خوبی داشت که یکی از فرآورده‌های کشاورزی اش روغن خوب ورامین بود که داخل شیشه می‌ریختند. یکی از جاهایی که ما را بردند و خیلی به ما خوش گذشت، خوانسار بود. هنوز در خوانسار برق کشی نشده بود. شب که می‌شد همه ستاره‌های آسمان را می‌دیدیم. هیچ وقت آسمانی به آن زیبایی را ندیده بودم. شاگردشان، شهید اسید مجتبی خوانساری که به دست گروهک کومله به شهادت رسیدند، از ابوی دعوت کردند و ما چند روزی آنجا رفتیم. ایشان در این مسافرت‌های تفریحی برای مردم تبلیغ هم می‌کردند که سفرمان صرفاً تفریحی نباشد. در همان ورامین در روستایی ایشان دو سه جلسه بیشتر تشریف نبردند، ولی تأثیر سخنانشان روی نوجوان‌ها به قدری زیاد بود که بعدها بیشترین شهید در جنگ تحمیلی از آن روستا بود. بسیار خوش مجلس بودند و نکات لطیفی را در قالب طنز بیان می‌کردند که بسیار سازنده بود.

آیا زمان و روز خاصی برای برنامه‌هایشان داشتند، فی‌المثل قرآن یا شاهنامه یا مواردی را که گفتید، روی نظم خاصی با شما کار می‌کردند؟

از آنجا که برنامه‌هایشان فوق‌العاده فشرده و مسئولیت‌هایشان بسیار زیاد بود و زمان هم زمان فوق‌العاده ویژه‌ای بود، طبیعتاً نمی‌شد با این دقت برنامه‌ریزی کرد، یعنی عملاً امکان نداشت، ولی برنامه دسته‌جمعی داشتیم و این‌ها را ایشان به مادرمان سفارش می‌کردند و مادر ما، استادمان بودند. ما قرآن را نزد مادرمان یاد گرفتیم. در زمینه شیوه‌های مبارزاتی شهید سعیدی نکاتی را ذکر کنید.

مبارزات ایشان بسیار سازنده و همراه با بینش و روشنگری بود. ایشان اهداف این حرکت‌های مقدس و خطر استعمار، مخصوصاً آمریکا را برای مردم بیان می‌کردند. ایشان با توجه به مشکلات و فشارهای رژیم ستمشاهی می‌فرمود: «ببینید ما الان دسترسی به مرجع تقلیدمان نمی‌توانیم داشته باشیم

ایشان در این مسافرت‌های تفریحی برای مردم تبلیغ هم می‌کردند که سفرمان صرفاً تفریحی نباشد. در همان ورامین در روستایی ایشان دو سه جلسه بیشتر تشریف نبردند، ولی تأثیر سخنانشان روی نوجوان‌ها به قدری زیاد بود که بعدها بیشترین شهید در جنگ تحمیلی از آن روستا بود. بسیار خوش مجلس بودند و نکات لطیفی را در قالب طنز بیان می‌کردند که بسیار سازنده بود.

و آن قدر آزاد نیستیم که توضیح المسائل ایشان را با هم بخوانیم. آیا نباید فریاد بزنیم؟ آیا نباید حرکت کنیم؟ ببینید مظاهر فساد در جامعه چقدر زیاد است و چه کسانی مروج فساد هستند. این نقشه‌ها و توطئه‌ها از کجانشات گرفته؟ می‌بینید رادیوی ما به چه شکل است؟ از سینماهای ما به چه صورتی استفاده می‌شود و چقدر مخرب است؟ بعد می‌آمدند راه مبارزه و حرکت صحیح را نشان می‌دادند که اینها در اسناد ساواک موجود است. اینها را کاملاً برای مردم بیان می‌کردند. مثلاً سالگرد قیام ۱۵ خرداد را برای مردم تشریح و سالگرد تبعید حضرت امام (ره) را برای مردم بیان



فهمیدند که فرسیو دستور کشتن شهید سعیدی را داده و به او مهلت ندادند و او را به هلاکت رساندند.

از حال و هوای منزل هنگامی که ایشان را دستگیر می‌کردند

خاطره‌ای دارید؟
ساواکی‌ها آدم‌های بسیار بی‌رحمی بودند. هم قبل از شهادت ایشان و هم بعد از آن مکرر به منزل ما می‌آمدند، چون آنجا هنوز مرکزیت خود را حفظ کرده بود. به هر حال روشنگری و هدایتگری در منزل ما بود. مردم می‌آمدند و ختم می‌گرفتند. اخوی‌های ما مبارزه را از پدرشان یاد گرفته بودند و این رسالت را انجام می‌دادند و لذا ساواک مزاحم آنها می‌شد و خیلی از اوقات اخوی‌ها متناوبی می‌شدند. ساواک وقتی به منزل ما می‌آمد، همه جا را به هم می‌ریخت. همه کتاب‌ها را از قفسه‌ها پایین می‌ریخت. دائماً در پی این بودند که مدرکی پیدا کنند و این حرکات دائماً ادامه داشت.

هنگامی که ایشان را برای آخرین بار دستگیر کردند، چه حس و حالی در منزل برقرار بود؟ آیا دوستانشان می‌آمدند به شما سر بزنند؟

پدری که این همه رابطه عاطفی با فرزندانش داشته باشد و این قدر مهربان و صمیمی باشد، طبعی است که وقتی ببیند و جلوی روی فرزندانش، او را ببرند، تأثیر عمیقی می‌گذارد. به قدری ناراحت کننده است که گاهی اوقات زبانم نمی‌گردد که بخواهم بیان کنم. دقیقاً پادم هست که در یکی از این هجمه‌های ساواک، به شدت تب کردم و مادرم وقتی می‌خواستند به من سوپ بدهند، به زحمت بدن مرا نگاه می‌داشتند، چون لرزش شدیدی داشت.

خبیر شهادت ایشان چگونه به شما رسید؟
ساواک جرئت نداشت دست به این کار بزند، اما این بار از طرف آمریکا مأموریت داشت و این یک دستور خصوصی بود. بعد از حضرت امام که مستقیماً آمریکا را مورد حمله قرار داده بودند، آیت‌الله سعیدی این کار را کردند و اعلامیه ایشان هم الان هست. مراسم ایشان را نگذاشتند انجام بشود و مراسم دفن ایشان را خود ساواک انجام داد و فقط به اخوی بزرگ ما ابلاغ کردند که بیا و شناسنامه پدرت را هم بیاور. یک آقای هم بودند که بسیار انسان مؤمنی بودند و به رحمت خدا هم رفتند به نام آقای متبحری. پیرمردی بودند که گاهی کارهای مسجد را هم انجام می‌دادند. ایشان را هم بردند. فقط این دو نفر بودند. اخوی ما در آنجا با جنازه مطهر پدرمان روبه‌رو و بسیار متأثر می‌شوند. جراحات بسیار بدی روی بدن ایشان بود و دیدن این منظره بسیار برای ایشان شکنجه‌آور و دردناک بود. ایشان در همان حال، نزد ساواکی‌ها هیچ گریه نکردند و با صلابت و اعتماد به نفس برخورد کردند که مبادا آنها از گریه ایشان خوشحال بشوند.

می‌کردند. یادی از شهدا داشتند و مجله‌ای به نام «امام هفتم (ع)» را در مسجد موسی بن جعفر (ع) منتشر می‌کردند و بسیاری از مسائل سیاسی روز را در این مجله به اطلاع مردم می‌رساندند. شب‌های شنبه در مسجد موسی بن جعفر (ع) برنامه سخنرانی داشتند و در زمانی این مبارزات مقدس را انجام می‌دادند که اسمی از مبارزه نبود و مردم دسترسی به رهبرشان نداشتند و فدائیان اسلام سرکوب شده، عده زیادی از آنها را به شهادت رسانده، بعضی از آنها متواری شده و برخی هم زندانی بودند. علمای قم را در تنگنا و اختناق و سختی قرار داده و بسیار به آنها سخت گرفته بودند. هیچ صدایی نمی‌توانست بلند شود. ایشان در چنین جو فضایی، جرقه‌ای در تاریکی و فریادی در سکوت بود که بسیار ارزشمند است، لذا شب‌های شنبه در تهران آن روز که جمعیت از چند میلیون نفر بیشتر نبود، در مسجد جای سوزن انداختن نبود و همه مبارزین، دانشجویان، زنان و خلاصه از همه اقشار جامعه می‌آمدند و با اینکه در آن دوران، ماشین کم بود، خیابان‌های اطراف مملو از ماشین و موتور سیکلت و دوچرخه بود. البته ساواک اجازه نداد این جلسات ادامه پیدا کنند.

دستگیری‌های ایشان به چه شکل بود؟
ایشان را به دفعات دستگیر می‌کردند، اما جرئت نداشتند که به صورت طولانی نگه دارند، چون ایشان مجتهد و صاحب‌نظر بودند و در قانون اساسی هم آمده بود که مجتهد مصونیت دارد. از همه مهم‌تر اینکه ایشان نماینده حضرت امام (ره) در تهران بودند و برای ساواک خیلی گران تمام می‌شد که ایشان را دستگیر کند. یکی از مواردی که باعث می‌شد ایشان را سریع آزاد کنند، اعتراض مردمی بود، چون ایشان در بین اقشار مختلف مردم، محبوبیت زیادی داشتند و از حمایت بسیار بالای مردمی برخوردار بودند. یک بار در آبادان سخنرانی بسیار خوبی داشتند و بسیاری از خیانت‌های رژیم را بیان کردند و لذا رژیم ایشان را دستگیر کرد. مردم آبادان بسیار به ایشان جذب شده بودند و وقتی فهمیدند که ایشان را دستگیر کردند، به طرف بازداشتگاه هجوم بردند و با هر چه که در دست داشتند، مثل بیل و داس حمله کردند و

بار آخری که ایشان را بازداشت کردند، دیگر چاره‌ای نداشتند و ایشان را به شهادت رساندند، چون دستور به شهادت رساندن ایشان مستقیماً از آمریکا آمده بود. او در آن زمان این دستور را از طرف آمریکا ابلاغ کرده بود و با اینکه ساواک شهادت ایشان را مخفی نگه داشت، مردم سرانجام فهمیدند که فرسیو دستور کشتن شهید سعیدی را داده و به او مهلت ندادند و او را به هلاکت رساندند.

ساواک ترسید و ایشان را آزاد کرد. بار آخری که ایشان را بازداشت کردند، دیگر چاره‌ای نداشتند و ایشان را به شهادت رساندند، چون دستور به شهادت رساندن ایشان مستقیماً از آمریکا آمده بود.
برای این نکته سند و استدلالی دارید؟
استدلال‌های حرف‌های سپهسالار فرسیو هست. او در آن زمان این دستور را از طرف آمریکا ابلاغ کرده بود و با اینکه ساواک شهادت ایشان را مخفی نگه داشت، مردم سرانجام

تصورش خیلی مشکل است. جملاتی را که آنجا گفتند خوب است که از زبان خودشان بشنویم. ایشان مستقیماً پدر را مورد خطاب قرار دادند و گفتند: «پدر! تو در پیشگاه خداوند رو سفیدی. تو در پیشگاه رسول‌الله (ص) رو سفیدی.» همین طور یکی یکی اولیا را نام می‌برند و می‌گویند: «پدر! تو به وظیفه خودت عمل کردی و خوش به حالت که در این راه مقدس به شهادت رسیدی.»

ایشان چه سنی داشته‌اند؟
شانزده سال. در آن سن چنین مقاومتی در چنان محیطی حیرت‌انگیز بود. به هر حال ایشان تشریف آوردند و فرمودند که آقا جان را به شهادت رساندند.
خاطراتی از علاقه حضرت امام به شهید سعیدی بیان کنید.
من در سخنرانی ای که پارسال بر مزار شهید بر عهده‌ام گذاشته شد، این را گفتم که ایشان شخصیت منحصر به فردی بودند و تجلی‌ای که امام (ره) از ایشان کردند، از هیچ کس نکرده‌اند. با اینکه نجف در اختیار ما نبود و اصلاً خود شهید بزرگوار وصیت فرمودند که برای من مجلس نگیرید، در نجف چهل جلسه ختم برای شهید سعیدی گرفته شد. در مدرسه فیضیه آیت‌الله حائری مجلس ختم گرفتند، در مسجد امام، آیت‌الله گلپایگانی مجلس ختم گرفتند و ساواک برخورد کرده بود، ولی در نجف چهل شب تمام مجلس ختم گرفته شد و حضرت امام در همه آنها شرکت کردند. ایشان برای هیچ کس این کار را نکردند و حتی مخارج را هم به عهده گرفتند. ان شاء الله خداوند عالمیان همه ما را از رهروان راستین این شهدا قرار دهد. ■